

جبر یا اختیار

بحثی میان

حاج ملاسلطانعلی گنابادی

و

شیخ عباسعلی (کیوان) قزوینی

اگر خوانندگان محترم بخاطر داشته باشند مقالات فاضلانهای بقلم آقای کیوان سمیعی راجع به واعظ مشهور شیخ عباسعلی کیوان در شماره های ۹-۱۰-۱۱-۱۲ سال هفتم مجله وحید منتشر شد که مورد توجه ارباب نظر قرار گرفت و حتی بعضی از خوانندگان از ما خواستند که در صورت امکان اطلاعات بیشتری درباره این شخص منتشر سازیم.

از قضا یکی از همکاران وحید را با پیرمرد محترمی که از دوستان مرحوم شیخ عباسعلی کیوان قزوینی بود و بوی عقیدت داشت اتفاق ملاقاتی دست داد و از او خواست آنچه از احوال روحی و مایه علمی وی میداند مخصوصاً علت مخالفت و مناقضت ویرا با طریقت گنابادی شرح دهد.

مرد محترم مثل تمام پیران که در بازگو کردن خاطرات گذشته بی اختیار ندولذت میبرند قریب دو ساعت سخن گفت که مابطوره اجمال قسمت مهم آنرا یعنی مناظره و مباحثه ای که میان شیخ عباسعلی و حاج ملاسلطانعلی روی داده نقل میکنیم. (و)

شیخ عباسعلی مرد ملائی بود ولی هم جاه طلب بود هم پهل دوست از آن سنخ طلابی بود که درس خوانده و با سواد میشوند و از جوانی با عشق و علاقه به علوم دینی می پردازند. او هم در فقه و اصول به درجه اجتهاد رسیده و هم در علم کلام مردی زبر دست شده بود .

از همان جوانی تمایل به حکمت داشت و از همین روی شرح منظومه سبزواری و قسمتی از اسفار را نزدیکی از مدرسین علوم معقول خوانده بود. با داشتن روحی کنجکاو و فکری متحرک نمیتوانست به آنچه شنیده و از کودکی و جوانی به وی تلقین شده است اکتفا کند . از این رو به مطالعهٔ مذاهب و ادیان پرداخت که شرح این سیر معنوی در طی رساله‌ای شبیه « المنقذ من الضلال » امام محمد غزالی نوشته شده است * او هم چون امام غزالی عقایدی را که به ارث به شخص میرسد و در خانه « مسلمان » « مسلمان » میشود و در خانه « یهودی » « یهودی » به بار میآید رها کرده و بقول خودش از روی تحقیق به جستجوی حقیقت برخاسته و در نتیجهٔ این کاوش و جستجوی در ادیان - دیانت اسلام و در میان مذاهب مختلفه اسلامی، مذهب جعفری و اثنا عشری را یگانه طریق حق تشخیص داده است .

شاید همین روح متحرک و تشنه و مطالعات مختلفه او را متمایل به طریقت کرد و خواندن تفسیر فاضلانهای که حاجی ملا سلطانعلی گنابادی بر قرآن نگاشته است او را در سلك مریدان آن مرحوم در آورد . ولی توقف او در طریقت گنابادی دیری نپایید ، از آن طایفه روی بگردانید و حتی از انتقاد و طعن دریغ نمیکرد .

این برگشتن، از این حیث بیشتر جالب توجه و مایهٔ شگفت بود که قبلا با حرارت و شدت از آن طریقت پیروی کرده و به حاج ملا سلطانعلی ارادت مطلق و بیحدی نشان داده بود .

* این رساله در دو شمارهٔ راهنمای کتاب دی و اسفند ۱۳۴۶

چاپ شده است.

اما برای کسانی که از خوی سرکش و بلندپروازی‌های شیخ عباسعلی اطلاع داشتند چندان غیر مترقب نبود.

چه اهل نظر و بحث میدانند انسان در هر مرحله‌ای از زندگانی حتی در میدان عقاید سیاسی و اجتماعی و دینی تحت تأثیر غرایز و مشتهیات نهفته روحی خود قرار میگیرد و بدون اینکه واقف و شاعر بآن باشد عقاید و افکار و روش و سیر فکری او از آن عوامل رنگ میپذیرد.

بنا بر این در نظر خرد مندان دنیا دیده و از حوادث روزگار آگاه هیچ مستبعد نبود که شیخ عباسعلی اگر هم عامداً و قاصداً سودای جانشینی قطب گناباد را در سر نمی‌پروراند لاف‌درکنه ضمیر ناآگاه خود خویشتن را سزاوارتر از هر کسی برای اینکار میدانست ولی نمیدانم چه روی داد که او بعد از آخرین سفر به گناباد بکلی عوض شده بود. آیا از قراین و امارات استنباط کرده بود که او را بر این مسند راه نیست و پس از حاج ملاسلطانعلی فرزندش که عنوان «نور علیشاه» گرفته بود جانشین و شیخ طایفه خواهد شد؟ در هر صورت قدر مسلم این بود که شیخ عباسعلی آدم متحرک، نا آرام و ریاست طلب بود و نمیتوانست با آنچه دارد قناعت کند زیرا به فضل و معلومات و موهبت بیان خود خیلی اعتماد داشت و به عبارت ساده خود را از کسی کمتر نمیدید. راستی مردی بود فاضل، باذوق، مطالعه کرده صاحب طلاقت بیان و از اینرو بوی ارادت میورزیدم و معاشرت او را فوزی و غنیمی میدانستم.

شبی که در خانه ام میهمان بود و پس از صرف شام سرحال و سردماغ می نمود موضوع برگشتن از طریقه گنابادی را از وی جویا شدم شیخ عباسعلی که آدم با فراستی بود گفت میدانم چگونه شکی در ذهن شما (مثل بسیار اشخاص دیگر) هست و خیال میکنید چون از جانشینی حاج ملا سلطانعلی نومید شده ام از آنها روی برگردانده ام اما حقیقت قضیه چنین نیست. پس از مدتی سکوت دوباره تکرار کرد که حقیقت قضیه چنین نیست، اگر هم بود نباید مرا ملوم دانست و بر من خرده گرفت زیرا قطع نظر از هر چیز یعنی قطع نظر

از اینکه من چنین سودائی داشتم و اینکه آیا این داعیه حق بوده است یا نه و من شایسته ملامت باشم یا نباشم، اگر قضیه را عاری از این ملاحظات و اغراض شخصی مطرح کنیم آیا مستدراشاد ملك زراعتی است که از پدر به پسر رسد ؟ در امور معنوی و روحانی همچون امور علمی و فلسفی باید پس از استاد اصل الافضل فالافضل والاعلم فالاعلم مراعات شود. چنانکه این امر در میان فقهای شیعه و حتی در میان عرفای بزرگ و مشایخ صوفیه متداول بوده است. هیچگاه پسر علامه حلی بعنوان اینکه پسر علامه حلی است جای پدر ننشست و پسر جلال الدین محمد مولوی پس از فوت پدر مسند وی را اشغال نکرد.

این يك مطلب اصولی خدشه ناپذیر است و اگر من باستناد همین اصل هم از طریقت گنابادی برگشته بودم محق بودم ولی سستی عقیده من نسبت بآن دستگاه ناشی از يك علت اساسی و مهم بود که بکلی از اینگونه ملاحظات شخصی یا حتی اصولی دور بود.

مرحوم شیخ عباسعلی پس از این مقدمه مبهم مدتی ساکت ماند و مثل این بود که در ذهن خود به کیفیت طرح مطلب می اندیشد یا اینکه تردید دارد وارد اصل موضوع بشود یا نه از این رو پس از مدتی سکوت در صورت من خیره شد و گویی حالت انتظار در آن خواند از اینرو شروع به صحبت کرده و گفت :

شما میدانید قرآن یگانه سند مسلمین و مسلم ترین مرجع معتقدات دینی است. بیاد دارم در کتابی موقر خواننده ام که روزی طلحه به علی علیه السلام گفت : (بخاطر داری بعد از رحلت رسول اکرم ترا دیدم که در دست جامه ای داشتی و بر آن خاتمی زرد رنگ بود . گفتمی به غسل و دفن رسول اکرم پرداختم و پس از آن به جمع آوری قرآن مشغول شدم تا تمام آنرا بدون اینکه حرفی از آن ساقط شود جمع کردم .

اما ما از قرآن مدون تو خبری نیافتیم . حتی هنگامیکه عمر کسی نزد تو فرستاد و قرآن تدوین یافته ترا خواست تا در تصحیح و تدوین قرآنی که عثمان مأمور انجام آن شده بود کمک کند بدو جوابی ندادی (طلحه بعد

از این بیان از روش عثمان در جمع آوری قرآن انتقاد کرد و آنرا غیر دقیق گفت. زیرا به عقیده او آیاتی و نصوصی از قرآن نزد بسیاری از صحابه پیغمبر پراکنده بود که بسیاری از آنها در جنگ یمامه کشته شده بودند و دیگر به آن نصوص دسترسی میسر نبود و حتی گفته میشد که بسیاری از آنها را گوسفندان خورده بودند.

پس از این طلحه به حضرت علی اصرار کرد که قرآن تدوین شده خود را برای مصالح جامعه مسلمین ظاهر سازد. علی علیه السلام فرمود: (حق است که رسول الله تمام قرآن را بر حسب تاریخ نزول بر من املا فرمود. تمام احکام و اخبار و تعالیم... اما بدلیلی که نمی توانم ذکر کنم نمی خواهم مصحف خود را بر مردم ظاهر سازم پس از آن فرمود مصحف عثمان در حقیقت تمام قرآن نیست ولیکن مشتمل بر تمام مطالب قرآن هست و اگر مسلمین بهمان متمسک شوند نجات یافته اند، نصوص مصحف عثمان همه صحیح است و خطا در تعبیر - یست که دشمنان از نصوص قرآن میکنند)

شیخ بعد از مکتبی کوتاه بسخنان خود ادامه داد و گفت:

چنانکه ملاحظه میکنید حضرت علی که افضل و با ایمان تر از همه صحابه پیغمبر است به همین قرآنی که امروز در دست مسلمانان است اعتماد فرموده و عمل بدان را فریضه مسلمین میداند.

راستی قرآن هم از حیث فصاحت و بلاغت به حد اعجاز رسیده و هم از حیث تعالیم عالیه بی مانند است. من این سخن را از راه تعصب نمیگویم. من عمری را در سیرادیان گذرانیده و کتاب های آسمانی را بدقت خوانده ام و در نتیجه به این عقیده راسخ و باین درجه از ستایش و احترام نسبت به قرآن رسیده ام. من قرآن را تنها برای ثواب و اجرا خروی نمیخوانم بلکه از آن روشنی میگیرم و روح خود را تهذیب میکنم. قرآن سرچشمه فیض خداوندیست ولی همین مطالعه دقیق و طولانی و مکرر مرا به تنگنای حیرت انگیزی فرو افکنده بود.

در قرآن آیات عدیده ای هست که نشان می دهد هر گونه هدایت و گمراهی

از جانب خداوند است مانند «ربنا لا تزغ قلوبنا بعداذ هدیتنا» (۱) (سوره آل عمران آیه ۸) که صریحاً هدایت و گمراهی را از جانب خداوند نمی‌داند. آیه ۲۹ از سوره دهر «وما تشاؤون الا ان یشاء الله ان الله کان علیما حکیماً» بدرجه‌ای صریح در این معنی است که میگوید انسان از خود اختیاری ندارد و هر چه خداوند بخواهد آن خواهد شد و فقیه بزرگی چون علم الهدی سید مرتضی آنرا دلیل بر نفی اختیار قرار می‌دهد. درجای دیگر قرآن باسراحت غیر قابل تأویلی میفرماید «لیس علیکم هداهم ولكن الله یدی من یشاء».

در مقابل این آیات که شماره آنها از سی و چهار افزونست آیات عدیده دیگری هست که گمراهان و گناهکاران را به عذاب الیم و خلود در دوزخ وعده میفرماید و از اینجا مشکل جبر و اختیار در پیش می‌آید که از قرن اول هجری علمای اسلام را به خود مشغول کرد و هر چه به جلو آمده‌ایم و علمای مذاهب گوناگون در آن بیشتر بحث کرده‌اند دشواری فزونی گرفته و غموض و ابهام متراکم گردیده است.

در مقابل آیات عدیده‌ای که هر گونه گمراهی و هدایت انسان را به مشیت خداوندی منسوب می‌کند آیات دیگری نیز هست که بشر را فاعل مختار می‌داند یعنی خیر و شر و خوبی و بدی مولود اراده خود انسان است مانند آیه ۴۴ از سوره یونس که میفرماید:

«ان الله لا یظلم الناس شیئاً ولكن الناس انفسهم یظلمون»

که معنی آن واضح است و ابهامی بر آن مترتب نیست: خداوند به کسی ظلم نمی‌کند ولی مردم به خویشتن ظلم می‌کنند.

البته شأن خداوند بزرگ و عادل این است که برای مخلوق خود شر و بدی نخواهد ولی مردم بواسطه جهل یا بواسطه پیروی از شهوات نفسانی مرتکب کارهای بدی میشوند که با لئال زیانتش به خود آنها میرسد. این معنی در سوره هود آیه ۱۰۰ تکرار شده است:

((و ما ظلمناهم ولكن ظلموا انفسهم فما اغنت عنهم آلهنم التي یدعون

د خداوند پس از آنکه ما را هدایت کردی دل‌مارا به گمراهی مکشان.))

من دون الله من شیئی) یعنی ما به آنها ستم نکردیم بلکه خود به خویشتم ستم کردند و خدایانی که برای خود ساخته بودند به فریادشان نرسیدند.

در سوره اسراء عین این مطلب به شکل دیگر آمده است (آیه ۱۴) :
 ((من اهدنی فانما یهدی لنفسه و من ضل فانما یضل علیها)) که تقریباً چنین معنی میدهد که هر کس هدایت یافت به نفع خود اوست و اگر راه کج اختیار کرد (به گمراهی شناخت) زیانش عاید خود او میشود بیدرتنگ پس از این آیه‌ها که که منطبق بر موازین شرعی و عقلی است یعنی راه خوب و بد را مردم نشان داده‌اند و دیگر بر آنهاست که راه راست و خوب را انتخاب کنند تا رستگار شوند این آیه می‌آید :

((و اذا اردنا ان نهلك قرية ففسقوا فیهما فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا)) (سوره اسراء آیه ۱۵) معنی صریح این آیه اینست که چون میخواهیم قریه‌یی را منهدم کنیم منعمان آنرا به فسق و امیداریم . پس علت انهدام قریه تبه‌کاری منعمین نیست بلکه تبه‌کاری منعمان نتیجه اراده خداوند است به هلاکت قریه پس وقتی همه چیز از مشیت الهی صادر شده باشد دیگر مسئله عقاب و مجازات بندگان خراطی بشکل معما در می‌آید و با اصل عدالت که ما آنرا از صفات ثبوتی ذات باری تعالی میدانیم منافات پیدا میکند.
 تفایر مطالب و اختلاف در مفاهیم آیات قرآنی بدرجه ایست که یکی از علمای اسلامی چون عبدالله بن الحسن انباری قاضی بصره در زمان خلافت مهدی (اواسطه قرن دوم هجری) میگفت اهل هر مذهبی برای تأیید معتقدات خود به قرآن استناد میکنند و از قضا هم آراء آنها صحیح است زیرا همه آنها آیاتی از قرآن برای صحت رأی خود می‌آورند ، هم آنهائیکه قائل به جبرند راست میگویند و هم کسانی که انسان را فاعل مختار میگویند . در قرآن این هر دو مطلب هست . این دسته در مقام تنزیه مقام ربوبیتند و آن دسته در مقام بیان عظمت آن ، هم آن کسی که زانی را مؤمن میگوید راست گفته است و هم آنکسی که او را کافر میخواند و هم دیگری که او را نه کافر و نه مؤمن میگوید بلکه فاسق میگوید یا منافق ... (ناتمام)